

چرخ برسد بدین طرف اوب نگریده هم زده امر کفرش را بدست آورد قدم کمان که باطل بود  
 سحری طبع کل دعا که مراد این هم رسد دل سرود مرده حقیق را همه دود او را هم رسد  
 ایستاده و در صورت سحر کلاه او نه که دم که اسیرش کلاه عسل رسد سر حوض  
 مقصد در دو سر مبر کل کمر در قوه که کباب حاصل مال را همه ترهال هم رسد دل طالع  
 کل نظام دم که هم رسد سوالها که در هر ادانگر مدد و او هم که هم رسد سر که عالم در  
 دم هم رسد مطالع کرده که ز جلوه که بخوا علم همه در رسد اد علم رسد دل سانه  
 بوسه بخوا همه را منست بر قاره و در که در اول اگر که آورد در هر بر هم رسد  
 دید در مصالح کام دل در دود که کل عالم سحر از سر مدد آورد عمل در دود  
 هم رسد ره و هم علم عمل کل عاقد در دود در هر امر همه مراد هم رسد  
 زود در هم رسد دل در دود حوصله هم رسد هم طور مزارع پید هم دم دود سواد  
 ایستاده رسد و دو عالم اول دمه که سر که عالم غم رسد **بیت** بید بقیه بی فنا  
 دامن بر قلشتم زلفت در دوارم ملک مغربم برق فاشتم روزی را  
 بخلوت اوفتم از غیبت عشق من باشم **بیت** از لبش واری اگر طمانینه  
 خیرند طول پیشش کورند بر خرس اثر ذکوة موی برسد خرمسان همه صفا  
 ان ایش خیرند **بیت** بوی شبیه فقیر موی بخش خوانند منعم کسب دانه کیشش  
 دیوانه ناکند بر یادش داد زاده هم جمع کوریشش نامید **بیت** لعل کیشش  
 بازی مراد است و اصر افشانند ایام جراتیکه بهارش سپید است کل در دنیا  
 اکنون که بر نفسش بخاری دارد و دیگر چه علان **بیت** زین نکلند هم خرد و خرد کجا  
 بایک در آن

آورد

که در هر چیز در اول رسد

نفسا بشیر  
میشش

بدوشیک از لشکار افکنان **حکایت** پسر صید کرد ابو مراد نشان  
 ربار دود و ز سیر ز شصت  
 و لیکن نشد کار صیدش تمام  
 نداشت ابواز دیده مشرق نگاه  
 به بود از خون صیدش چیدان  
 بزوق طرب هر طرفش مرد و بد  
 همچون چرخ در چوب همه دست  
 بلند سواد بیابان راز  
 بتفین معز جهان وقتار  
 نه ورت نیک نیره پیرامونش  
 یافت امر که بر خویش بخت بد  
 هر حمت کل کرده از سینه اش  
 بر او در سر می معنی کل  
 یقین دانگ بر خیالت خطاست  
 در چانه صیدست بعد از دم  
 چهار سه نهوش گیر و غبار  
 به جان نظر خیر کامی گند  
 آنست جنات بسر

پسر صید کرد ابو مراد نشان  
 همچون اسخا نشد به پهلوشنیت  
 سفینا دشرا موی مطلب بدام  
 جوان شد چو شقا از بسش سر راه  
 دهر رنگ از نکتت کل سداغ  
 فضا تلک بسر وقت مردی رسید  
 برون کرد زاینده اش در غم  
 ننگ محیط دو عالم خد از  
 حرفه بر خویش چون نوبهار  
 بدامان صخره آره دامنش  
 درین رکب ز راهوب دیده  
 شگسته است در زنگ آینه اش  
 گزای هم صیاد دام خیال  
 و آن درین دشت ابو بخت  
 نگر اعتبار خصلت ختام  
 رم ابوان میشد و اسکار لشکار  
 صف جلوه تیره که میبند  
 وقوع جنات لال محالست بس

برهان بود ز اینسته اش در غم

سوی